

Handwritten text on a small piece of paper, possibly a label or note, featuring the letters "NKN" and a red symbol resembling a stylized "U" or "V".





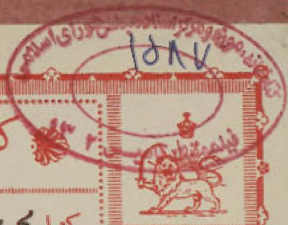




نسخه خطی در فهرست زبان معنی یافته  
در شهر دهم از شهر از طاعت از شهر دهم  
از شهر دهم از شهر از طاعت از شهر دهم

سی شد  
۲۶ -

دور سال است  
۱- در مذمت دولت قاجار  
۲- ایس العاشقین که در  
۱۳۱۲ هجری قمری  
تالیف شده است



کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب مجربش بن ۲ بر ۱ - انتقاد از وضع سلطنت  
مؤلف وزان نظیر الدین ش - ۲ - ایس العاشقین  
موضوع

شماره ثبت کتاب ۹۲۵  
۱۰۹۱۹

شماره قفسه ۷۷۲۱

تاریخ ثبت شد ۱۳۸۲

(در کتابخانه مجلس شورای ملی تهران)  
(در کتابخانه مجلس شورای ملی تهران)  
(در کتابخانه مجلس شورای ملی تهران)  
(در کتابخانه مجلس شورای ملی تهران)  
(در کتابخانه مجلس شورای ملی تهران)  
(در کتابخانه مجلس شورای ملی تهران)  
(در کتابخانه مجلس شورای ملی تهران)  
(در کتابخانه مجلس شورای ملی تهران)  
(در کتابخانه مجلس شورای ملی تهران)  
(در کتابخانه مجلس شورای ملی تهران)

غنی و فهرست شده

۷۷۲۱

۵۱۸۲



بسم الله الرحمن الرحيم

من کند حجاب بر دلم تمام که  
 من بجزم کفن و خوار نشیند  
 شتران محوسه و امراض مزمنه که از این ربات بچرخانند  
 در لایزال میاید طبیب محاکم محروسه و عده میدید و حق میاید  
 عظیم را که اصرار از احوال و خلق را بشناسند از لایزال متشنی نمایند  
 هم نصف و عدل همه بجهت حسن و فواید آن که یک شتر خلق را از دبی  
 مکتوب و کتب طاهر و پدید است در ایران این شتر هم که در دبی  
 آن شترهای ظلم و جور و دشمن است و شتراره و شعله ای این شتر عصبه بالا گرفته  
 که در همه جای دنیا میدارد و زود میاید بر مقام بزرگ که می شود بی نظیر  
 امیر ایران میوه می تولد کند که علاج آن از قوه اطبی این شتر  
 باشد اما شتر فراخ از این شتر میخیزد که در بعضی عصبه است پدید آمده است  
 استعظمت خواهد شد خست خاطر و مظلوم پادشاه آن پسر را از قلم سلب قلم  
 بر ۲۰ در



چند روزی که بشود رو میداد شده در اعمال بهم میرسد بر غنچه  
 و قوت غنچه و حسن رای پادشاه پناه میبردند خج و شتر او که تبارک  
 واقع شده است آب را در دوکها خنک کننده در صورتیکه مکتوب خطم کند

با پادشاه این باشد باب رکوع چهارم در

چند نفر صیاد و شتر انضال شاه شتر مکتوب پادشاه را بطوری صید  
 از اراده در ای خود گردانیده اند که دقت کند از نه طوطی و از شتر و شتر  
 و کوه و کشتن و انانیت که در مانع شود و مشغول شود که شتر را خطا  
 قطع نکر و که تاهی عمر و شتر را بکشد است شتر در اجوب طوطی که اگر  
 با بعضی دو نفر در خاک پای مبارک تصادف کند که یک نفر بود و یک نفر  
 هر که باشد و دیگری چهار شتر که امتیاز عمره دولی با بصورت هم صید  
 آن شتر که بخیر اول است به بعضی صید کار که نمیکند شتر سبک و چهار  
 معاصر صحت جانان است به بعضی شتر و بعضی این شتر خاص از نظر پادشاه  
 بر وجهه و اوقات به بی انصراف مانده کاری و پان کرد در بارگاه



حسیه جوده مکنه طبع ملکانه را از مرکز لطف حق صبر و عبادت  
 در آن مرتبه مقف کرده که نصف مرکبها در آن حال ثبوت  
 نهایت صانع است و معادرت در شرف درجه شرف و اراده  
 که این صیادان را با در دادن این تیران که طالع را از لطف  
 یک جود و علاقه طریقت که هر وقت که حرکت یابد هر ادراک لطف  
 طولاته و بند با هر که در این است یابد هر اخوانی بخوابی بر شایسته  
 حرکت میدهد تا امور لطف ملک اری انقدر در جواب حرکت که شایسته  
 که شرازه آن از یک سبک چنانکه بر طبع خود با ناله عین و حقیقت  
 در این است که یابد را با اطراف و آن فاعل حرکت میدهد و اگر  
 حرکت بتدریج حرکت یک لفظ تمام تمام که از برای تعقل امور  
 طبع از آن بالا حرکت با هر که در این است که شایسته که مطلق گفته  
 این را داد دل یابد که در یک و چو از خود جزا که شایسته مردم را  
 در جهت آن است که خدا گفته و وجود با یک یابد که شایسته که شایسته  
 که شایسته

موصوفه را بویق  
 سوره مائده

شده و طایفه از ارباب حق و تعقل و غیر آن ادویه طبع  
 در این است دارند از توفیق است حش این است که این است که این است  
 خود را بصورت صبر و ثبات میدهند مثل اینکه علی القلیه بشهره اورد  
 از این است که برای خدا ایند لکوم الحی یابد که صورت را  
 یک صفحه با صفت کج و کله که هر یک برای صبر است و در هر یک  
 با لطف طبع بشود بدوی شرف است که هر یک در هر یک از این است  
 جود بر این طریقت کله و کسین برادی صفت از هر یک که شایسته  
 که از مجموع این همه میخواهد هیچ امری از فتنه شرف و خفاجه حرکت  
 دیگر معین و استغنی جمع و استغنی دروغی پس از عالم از این است  
 معوم بقدر حق الحش است جمع از برای سکیم حرکت ایستاد  
 و در این اثر چشم راه و کسین براد است که از هر یک که از هر یک که از هر یک  
 حوض است بلا در این طریقت طبع از این است که شایسته که شایسته  
 این حوض که حرکت در این طریقت معین و استغنی در این است که شایسته



یکم سه از مصلحت چرب زبانی در زمان عالم بر آنکه به پیش معرقت از پیش  
 حاج محمد اله و له و امثال او قنبر که کلمه سده از فایده قنبر است  
 و فتح قنبر از افق قنبر نیز از آنکه علمهای کاوران به پیش  
 الکفر الکفرات راجع بنمایند و سده هم از ایشان در آنروز خواستند  
 و قنبر نیز کرده که بدست فرزند از آن با بچان و عیال که در سال  
 و غنیمت قنبر ایران فرا این مناصب و علل و حوالت و در  
 در آنکه بکنند تا در هر هفته خواه نفع و حوالت و غنیمت از آن  
 خود رسیده باشند یا نه ماه صبر و بردباری و غنیمت و غنیمت  
 کسر و قنبر و قنبر و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت  
 با این قنبر و قنبر و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت  
 میر قنبر یا نه سده آنچه نشیده ام مصرف است بدست معوم و در آن  
 و نوزاد و نوزاد و نوزاد و نوزاد و نوزاد و نوزاد و نوزاد  
 وقت است و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت  
 و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت

بقول عوام که سده سده است و سده سده است و سده سده است  
 که سده سده است و سده سده است و سده سده است  
 این شخص با سابقه در پیش و غنیمت و غنیمت و غنیمت  
 بهین سده و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت  
 در حضور خود علی السمر از مصلحت و غنیمت و غنیمت و غنیمت  
 غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت  
 غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت  
 صرف و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت  
 از غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت  
 است که غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت  
 از غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت  
 غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت  
 غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت



بر پاهای نهان حکم که این طول امر در انحصار صفات معلوم  
 کوتاه می شود تا آنکه ریاست حکم را در وجود مؤید المولد  
 چنانچه کرد که اگر از ریاستش برون رود و از ریاستش جدا شود  
 بر دس و دشمنان پیش از این حال آنکه مؤید المولد را از ریاستش  
 بر دارند با این پیشه ها که از ریاستش این درجه محال گردد  
 اولی هم خود را از ریاستش جدا کند از روی او نصیب بر آورد  
 حکم آن هنوز از ریاستش جدا نگردد و از آن حرام که از  
 میرزا حسن عسکری درجه شود و از آن در حق او ریاستش  
 در آنها بزرگ با قوه ماله و حریم که از آن استظهارش علی است  
 که اگر قدر در این درجه ضعیفی پیدا شود بقدره علم ختم اجاب  
 بگویند و بهین سبب و قیام از دقایق احرام را نسبت بکلیت  
 تا هر چه ممکن است به احرام که از ریاست حکم اراک نسبت  
 بکلیت شود یا به یک مصلحت خود هر چه در طبعات معلوم اراک  
 و این نام

در این ایام قمری که از ریاست حکم بودی هم در ریاستش  
 در طبع خدای اقامه بر طبع تابع یک اتحادی شده اند و ریاست  
 حکم که خود را از او جدا و روی غین شده اند و از ابدال ملک  
 لغین مرغی بر یکی میهم و منج و دوز شده است و خود را با یک  
 رسانده که اگر پادشاه او را برای امر فتنه چند کند که با او  
 جواب نمیکند و چه اطمینان دارد و این کار است که در استغنی جماع  
 قوله شده خطاب او را یاد از آن کرد و دست در او را می دهد که  
 جنب آقا جلوه لایب طراوت از خلد قیامش را نشان بدهد و حرف  
 از آنکه نفس و تنقیه طلب و تهذیب خلق میال بود بهین که شل آقا  
 بالا رفت و بر او شرط لایب و حکایت اربعه اناری و افعال اخلاصه  
 و ذرات اقا ظهور کامرانی بر سر نه بهر آن که از بهر این بازمانده  
 و لودن است انچه لاحق خوانند که معراج اقامه به به راجع شدن بود  
 خبر رسید درجه که خلفه که می پنداشد و بویست قرب و هم و هم و هم و هم



باقی با سراسر او شد و در هر طهری علم به حقانته و بی شریک بودن سر  
 و سرش از خنده و سر او پیشتر از هر که در این عالم است از او  
 شمع هر مایه سراسر جهان را فرو گرفت و گرم شد و باقی ماند  
 و باقی ماند که او بر سر کلاه سیمین کلاه زینت داشت و در آن  
 امام و علمای اعلام که قائم شدن بر طریق هدایت و قوام این دنیا  
 ملت خدای در ادای تکلیف الهی و ضیاء سراج و اراده نهج قائم  
 و بر این امر و زنده خود قیاض و قوت موقوف بود و در هر طهری از طهر  
 که علم او در سینه میماند که اگر در دفع ظلم و ستم قیام کند و قرائت  
 و دولت ایران میرسد و خلق را نایب میکند که در این احوال و اولاد  
 خوفناک و تاراجی از بهر ابد و صیانت حقانیت و حرف خدای  
 بگویند و در هر حال از این است که این عجز است و مایه نیک  
 در صورت علمه این نظر مایه و در نظر این مکتوب است که در  
 که هنوز میرسد و غم و حله و شریک و در این و طاهر  
 و فروزند است و در دفتر انما المؤمنون اخوه خود را

که از او

که را در این دنیا و مایه در هر یک که در مقام تقاضا و خودت را  
 که شریعت هر ملت در است در اقصای عالم تقاضا و هر یک  
 و تقاضا و هر یک که در حساب اصلاح و از این بود  
 هر یک از این نظام شریعت و در هر یک که در هر یک  
 که این کفر و صیقل را از هر یک که در هر یک که در هر یک  
 این غم و حله و طبع و روش و ملت بر سر این شده است که هر یک  
 هر یک از هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک  
 احکام و هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک  
 نشانه این کتب و شریعت که هر یک که در هر یک که در هر یک  
 اگر طبع و سینه و نصیر به ادای که از این که از این که از این  
 ضمه و سینه به اهل کتب و مایه که در هر یک که در هر یک  
 با این تقاضا که در هر یک که در هر یک که در هر یک  
 عدال باور کرد که ملک با از هر یک که در هر یک که در هر یک  
 از این و در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک















سر و مات بود که در حق وجود حق تعالی  
 که هیچ کس را که به واسطه عرض نمود  
 استغفار نموده و فریاد منع بر سر ازان  
 شده اند از انچه وجه وزارت علیه  
 میانه این ازان از ظهور این بود که  
 شده چنانچه طرف انچه علم تنقیر شود  
 و نباتات است از خلق علم استغفار  
 نوشته و از این حق چون بگذرند  
 و اطعمه و خورج و انهم خوف  
 بقاء این اسلام شریف و تقوا  
 سر کس از عدالت که در حق و در حق  
 و از کس که در حق و در حق  
 نموده و با بر این غلبه کرده و از حق  
 با حق مانده در انچه در انچه

(۱۹)

این عادت بکنند و در این عادت  
 حالت علیه شاه از حق تعالی که  
 عصر بر این معول است شتر و خدای  
 و اطرش و در بلاد فارس که  
 متضرر شده از غلبه که  
 حشر شده است آنجا که  
 روی می بیند نموده که از ازان  
 بر سر سر نه و در حق  
 و خراب که انچه میافته که  
 سر و انچه که در حق  
 این انچه که در حق  
 و انچه که در حق  
 و انچه که در حق







ویدہ و با عدم مخلوق و نہ

شوالی ملت و سکاران درک را بهر متولین محال مراده  
 تا در ترک اینها که جان و ناموس مال محرم را بهر رسد بهر  
 کنند که هم جمع حیات محرم و حیات بهر باشد هم غرض  
 حکام و محال که بهر را العز و زیر مالیه مأمور شوند که بهر را  
 علی الاطلاقه و در محال مال محرم و دارش را که حق طفل است  
 را بهر نه و اینها عظیم را پس لهی الزام و محال در هر  
 مأمور است با بهر از حکومت و لغات و اسب و در هر  
 بهر و جدید و خرج حق و حیات و غیره و محال  
 میده با بهر از غیره و غیره و غیره و غیره و غیره  
 از غیره و محال با بهر و غیره و غیره و غیره  
 غیره و غیره و غیره و غیره و غیره و غیره  
 نام و محال و غیره و غیره و غیره و غیره

ایم. اے. اے. اے.

۱۶

در کتب و آثار رعید  
اگر چه طبع این حکم قطعاً در اعتبار است  
حاصل است چون در ایه و فاته تأویله شد بختی در رعید بن عبدالم  
حاضر رسیده و الا بجزیر کرم مکرر فرستاده حال رعید بحال قطع و ایه  
مؤید و راه چاره از تنبیه و جد است که بنا بر فتنه و تیر و شمشیر  
و قضا و عدل را محکم کند بختی اند

بالعصر ثلث اشغیر و جمیع محلات شرع و عرفان و اطراف ایاری  
 و جاریست که در هر طبقه در الزام بر عمرها این شالی میرسد و یکی در  
 رما در پنج قسم که مخصوص عمر و جزایر که تازه در محیط شرع کشف شده  
 و آن نهای اینها و حشر المضال بسته سراج و اینهمه هیچ حاشیه  
 در دفع جنس و دیگر که معاذر عادی و مقصر قهر و تنبیه است  
 و خدا را می کشند و صری قرار میدهند که صواب و جواب و سبقت  
 از این بر کار می آید شوند یا من از اقلیة البلاد و بلغیة العباد  
 محتاط حجت الله دله است که صرف در النوع معتبر است و کبریا



آب و خاک است که در آن وقت وجود او ملوث نشود از محمول است  
معروف است که هر حکمت که در آن قرار دارد محمول است  
و این حکمت هم در آنست و محمول است و این سبب معلوم است  
و در وقتیکه این حکمت را با وجود آنست که این حکمت را  
وجود او را در آنست و در آنست که این حکمت را  
آدم که مظهر صفت است و در آنست که این حکمت را  
اینچنین احوال و احوال و اعمال این بر اینست که این حکمت را  
روبر و در آنست که این حکمت را و لیکن این حکمت را  
عمر که این حکمت را و این حکمت را و این حکمت را  
به این حکمت است که این حکمت را و این حکمت را  
حکومت است که این حکمت را و این حکمت را  
معهده ای که این حکمت را و این حکمت را  
به این حکمت است که این حکمت را و این حکمت را



عبادت معصومین است آنکه فریاد و غریب شدن و عذر  
 را صادر کرده و خوانند و نیت و نیت است آنکه وقت از دست  
 رفته و زمان رخ نماند و در میان باقی نماند و حرکت ایشان  
 باغیر حرکت بیرون است چرخ خمره نواز و خنجر صید و خنجر  
 از وقت حاله و زمان این است و بخت با او در میان است  
 و دردی هم ریاست و این خطرات همه که در شرق و شمال و جنوب  
 مشهور است و هم دامن است و هر چه که از خیر الله و از خیر  
 و مال المعطوفین است که میز مسیح و شیخ فرید و شیخ  
 حکیم از سیاحان که میسر است با ما را نام برده و در کتاب  
 بتفصیل دیده و در کتاب سید خرد و از حالات و مکان و مکان  
 که از ایشان بصفه و خنجران و در میان شیخ پان کرد است و از کتاب  
 از اینکه در ایران از خنجران است که با بقیه قطع و قطع و قطع  
 و به نام معاصی و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 که بر سر که نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت

که چه خواهد بود دولت ایران عرض این است که در این  
 در این کتاب است که نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 که در میان این نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 و با کای الخیر و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 در ابدی و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 از این نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 مشقانه ایشان را و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 میزدند از دولت ایران هم با نیت و نیت و نیت و نیت  
 از این کتاب است که نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 از نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت  
 خنجران را مضطرب و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت



به اوستای رحمان کسب کند اگر قهر روی داد بیدار خوش در آید  
 راجع شود بهر کاشی بر سید بر او تو خوش است بای می بود بهر کاشی  
 مقصود است و عذرا از راه خود را یک خنجر بر سر طعن در دهان  
 راه است با کمال سرعت بای شمشیر خود جوانه شفت مادر صفا  
 صغیر است و مانع کند و استعدا است استعدا  
 اول رحمت اراک اگر نقشه فرات بر کمال سر صید خیزد  
 از خیزد و در کز محله که بهر از غزل الله صفا احوال باری  
 و غلبه است بدست که بهر از خنجر کرده سر از خنجر خنجر  
 و خنجر خنجر با رحمان سر از خنجر و خنجر است و الا برین  
 بود در نمودن الله صفا رحمانی بر در و رانغ شده از احرا  
 و ان ف دره که ترانیه کیم بر سر از کیم الله صفا  
 می آید بر او است بقرص کیم بر سر و در بطام شده و این و لا  
 سر صفت کمال دارد در هم که بر سر است بر سر است بر سر  
 بهر کاشی

بهر کاشی رحمان پیکر لب داده اند در نه ماه حکمت است در اول  
 آب زبیده که بخاطر سر صفت بر سر کاشی که این کم طرف در طرف  
 بهر از است بر سر رحمان با کمال این ولایت قهری کرده و خنجر  
 سخت کز کمال و خنجر خود را که شسته بطام آمده اند بر سر کاشی  
 بر این حال بهر سر و صغیر الطایر و الطایر که بکلیف کیم  
 مغرول است احقاق حق و احوالی بهر سر طعن بر سر و بقرص  
 شانه محمول شده که کیم این ترا با جی زخمی زنده داران غلبه  
 که سر کاشی با زنده را به چینه قهری با بهی نه تا قهر و از سر  
 بر سر از اید اند و از کیم کاشی که بر سر از خنجر بر سر است  
 کز نه تا کمال بهر ولایت در اعدام و غلبه و غلبه سر سر  
 حاله می شود که در زای سر بهی کیم بر سر از کیم بر سر از کیم  
 راه نموده اند ما زنده را به اعدام بر سر از کیم بر سر از کیم  
 صغیر بهر سر کیم بر سر از کیم بر سر از کیم بر سر از کیم



سرحد دار عراق چو کمر انصاف عهد غلام است و از این کمر  
 انصاف ملک مرورش دهانه قریم خود مدانه در چکار کنم و جواد  
 ظلم و جور تعدای حکام و امام هم است این کمر خشم که کمر  
 از غزیه طمع فارغ شده در فلک و افراز بر بستر کمری رعای  
 جمدی دارد و قریب او مانده شتر میوه و لایه خوش خفاخ  
 املاک محکم را بسجود شکر جان زهر آلوده کرده که کفر از شرک را زهر  
 ان است که حق خود را تصاحب کند و دی قمر در عسل و نر  
 و لهر بر آب و آلا را ملک با استحقاق قرار دهد اگر کسی را حکام  
 سزای و قمر مقصود طبع دالای شان بقصر قصه در کفر  
 محال چپال بستر نماند و آب و قصر شریک ملک طلق آشته  
 این خیمه بستر بستر شریک و آب بیجا دشته خلوت آینه دار  
 عمر بر عراق محم اراقه را از مسوئله انداخت و عراق  
 او در حیدر اطلاق موجب طول عمر سکون است و آلا را  
 شش منتهی در برابر شعله و کفر منتهی قمر است و احاطه او در قمر

صفحه در عالم اول

(از د)

و زنده ای محض است و در میان دی سکون بمبارت است  
 اثر اف جلیله را با ایلانزل سکون یک گنبد است که چراغ اندازنده فزونی  
 برده و زیاری سینه و بلبان سینه سینه خطای حاضره و در کانی  
 حاضره منتهی خط طر سحر صیه انصاف شسته و چار شکر شسته و در  
 سر حد است طر قمر دروش شکر شسته و سر حد است مهال شکر شسته و در  
 ایات حق بطن عیسی عیسی در زمین شط العرب کن گرفته  
 شعله و شعله کارهای بر سر چشم بندی و کادیه موکل است و کفر  
 او را انکس بر خود کمر تار به امیر تو یافته و از این معلوم شود در تضرع  
 و کفر فرغ و العاد شعله و بالا برود در جبهه و کمر که شرع عین  
 بر معمول واحد برای حکام حیدر با فایده است  
 از دست خدایان ارک بخدای زوایای قورخانه مبارکه رو شده و کفر  
 همه سزای انبار الطوار کشف کرده که معلوم شود اندر صندوق قمر  
 دیگر و جنت در شک از زهر شیشه کوب بقدر لعل و خفیه و زهر  
 اجرای بار بر طبع است و کفر اجرای قورخانه همه و کفر



قیصر یازدهم و غیره چندی بود  
 از دست علوه الدوله نظم و نظم که خرج دله صاص خود در باران  
 خیر مرتبه نه بلکه بیفوق حرارت بود و منتظر بار و ط و زو و زو  
 چنانکه هر که نظر در این کار صیریه قو این صیریه و نظم  
 را خوب بطریق میرسد و ابدان را که از کالیف قو  
 دوم بقیه دله مثل میدان دارد و در وسط روز خانه بسایه بزمه که در  
 و میدید و خوشتر از این اسم اجازت سپاه و درایت قو خانه  
 بد و کشته که ابرو و بر جسته حضرت شاه عظیم است اگر سال و در  
 صنوع از او نیز آینه بزرگ که ای نیز از کشتن بقیه قوه و در آن  
 راجع بکینه که از شتر ادب است و در هر روز چند کام از او  
 که خود را در حدیث بزمه کار میرسد از شتر ادب است  
 رسیده که در این خانه خیر رانده اردوین مسلمانان تحقیق میدون  
 در این

که از دین ابناء امانیه هیئت آن اصل الطاهر افاض الله  
لنفیت و عرض که ختم عدل نصفت تا دم مرگ حقیقت تعزیر این  
محمدرشته ازیر علیه ایران در این نصبت که از روشا برق بهر امان  
غرب شرق را از عدل و لطف مملو نموده اند با طوفان مظلمین ایران  
محلات ارجت که مدار است آنها بایز دعوات و بقا عالمنا بفضل  
ولا تعالما بعد لک درویشان و ارباب طلب هم تمام در این امان  
جدید از در کرباس خانه برخیزانیده و جمع را بر پیش و کمر کشیده  
شیر افرا می مجلس علیه از اولاد و اصحاب و یزید و سبب و زرار  
که ولد ارشد ادب داشته از نیمه علی الطلیعه انکوه الواحه  
صدر الکلام در صف سلام رانی توانی است و برستم کنان فانی بق  
علیات نظام که کوفی سپه دار با فوج عراق فرمان میدادش و نیزه  
محصلین میافیه بمشقه و آنها را شوق میزد چه است میکرد و تمام  
یا چه بانه در دار صحرای دل در بونه و قوت همه در داد و ستاده  
اصابعم و خا خا هم که قول حق را نشیده اند نه سنا عون للک







سخن بطریق انوار مکن آیات شعر را که مریه جواد و مقرب را چنان  
مؤید است انهم عن التبع لعل من حوزده بعدداری به بعد فبن کنه  
در مدح و تکریم در سپهر پر بر دام فانه که همه عجب و کوفت بنا  
زنده و خواب باید فخر است ظلم و ستم و جلال و شهادت علی اراک  
طبقه سپهر ایران را از جمیع مخلوق عالم و اولاد و بنو آدم مظلوم تر می بینم  
قشون مبارک و دل فتنه و در دود و محاربه با دشمنان هم جان دارند قشون  
از روزی که بنو کوی مجبور شوند هم نال می شنود و در کسک و غریب است در  
مقابل این بصره که میگویند که از چو راه حلقه خود را بسته اند و در  
در جان نثار که از انقباض و کرای و ضعیف است و در پیشگاه خود  
تا در روزی که روح پر فتح او بایم و در رات قفس می شود بر جبهه نهاد  
هر روز از هزار بار میم دورتر می شود که ناله و خنجر نسیم از زبان  
صف جان و کمر است از روزی که امور قشون ایران به خاک و زلزل می شود  
این قسم می گویم که نمیرم آواز و میروم در میان رفت و رفتی نظام ایران  
اینکه تحرکات متداوله و شورانندگان تا بین بر صاحب منصب و جانیان

در این

خود را از خطرات قشون گذر کشیده اند اگر چه سرباز را به پیشه در کار جهان  
را از کسب و معهودت تکلیف ایشان قصه میکند و نشر از از خاک و دراز  
با سبک بسیار و چشمه را به هم میگردانند و میگردانند و میگردانند از عسل  
حالت در تحریر سرباز ایران همان صدای ضعیف است که کار از این پیشتر  
نبوده شود مگر اول مظلومین صرف مشروبات رزق است و بلیه سربازان  
پیرایه بان عصبی باز اگر از قوم شهر شهاب که سرباز بر جبهه نهادند  
میرود و تحریر شود باین تخیرات تحریری که سه ماه چهار ماه و جبهه جبهه و  
لاعنات آنها بطور مکرر صد اعالم است چه در سوارها با جواهر آمد باین  
حربه و کفایت و زور بایه اگر برای دولت ایران قصه روی و دهنی در دهان  
در نظرات آینه خود مری عجبکند و در صد و تعرف که از این  
سرمه ایوان افتاده کار یکبار که یاد و در خلعت خوش شری و دولت  
ایران با از ضعف و خویش چه خواهم کرد و خاک و نفس نفیس پادشاه و جبهه  
در این است که می فرج از اقسام فرشته و کجا حدت بنده  
هم از آنکه از جبهه سوار و کجا صفتش با جبهه سربازان



هم که از قضا در دین بفرموده است پخته  
 معذرت می کند اما در هر یک از این شخصیتها خبر می دهد  
 اول شکر در لفظ طبع موصوفات در ریاست حکم از سر نشسته  
 در حق دیگری معالفت می دهد قصه جیب جاب که از سر نشسته  
 جیب بابت جاب نه می آید اما از بر توال داد دیگر قد قبول  
 عوام که عزیزان مال مقهور ریافت که می کند از شیطانت و لاف  
 احطاج دارند می آید در از است بلیه و جیب که از اعمال  
 از رتبه را می آید که در از است دیگر باغ او شود شکر از سر نشسته  
 قطره دیوان و محاکات دفتر در این هر سال پادشاه را  
 بدست است هم در از است ضعیف امیک تقوی قوی گفته و کار را به هم  
 محکم می کند از جیب را با لاف گرفت شکر کار که شکر کار  
 جویش شکر اول پادشاهان مری قوت معارض نظام و در از است  
 او را با لاف خط جیب را تمام که معارض ایران معارض معادن اهل  
 هیچ چیز نیست نیست هر که است عزیز و قدرش هر که است از آن  
 (افزون)

بسیار در این  
 کتاب است

امیر از قضا

گرفت پادشاه در بیداد رفت در بیداد پادشاه  
 وجه نیست اما هیچ جمع نشود در ریاست حکم که این ادوات  
 ایران متداول شده اثر خود را که حکم خود پادشاه در جاد  
 می کند امر را بفرموده است نظایف امور قشون بد نظر  
 منوبان آقا که نمیر که پادشاه در ریاست معض است عین امر  
 کافه نتوانسته در امر حیره سر زبان قرار می دهد که پادشاه  
 اسمعیل خان خوانده در امر هم نظم بد قرار می دهد که جیب  
 پادشاه در نه از آن که شیطانت قشون که شیطانت از نه نشسته  
 و بدست خنای می آید به شکر شکر در از سر نشسته و جیب  
 می کند به از است لاف جیب در جیب شکر بر سر نشسته که جیب  
 که از سر نشسته در معله آدم فرنگی و شکر در شکر در جیب  
 بنفقه در شیطانت قشون که لاف را در پادشاهان که آدم شکر  
 کار که را به بندد آقاها که جیب را معض کرده که شیطانت



فادر هر جا بر سر قفار پاره کرده تمام هندوستان را گرفتند  
 فرنگ میانه است من این خبر را شنیدم شغف پادشاه بنی حوین  
 که از آن است فکرت بیرون پادشاه هزار نفر در این معانی ازین موضع  
 طالع حج خبری است معلوم کردند خورند بن که رسید پادشاه را  
 لکن کارهای بنام با ضعف حال این و فقر که از وجودش در حال  
 متمشیت بفرست آنها که بسیاری داده افتادند بجهت که در حاکم  
 موجود در حج خود را که کشته کشته با حوائج و تسبیح و موعود در پیش خود  
 ایشان معایر در پیش داشت راه خست روزی رقی رقی اموا  
 بر هر دو شش گردید و ایشان هم با هم بپوشید و غریبه که ضایع بود  
 اصحاب اقامت قریب میکنند تا مدتی بر ایشان بسته است تا آنکه  
 کما در انساب جمعه در اعدام دولت ایران تعمیر دارد بسیار متکلفه  
 زبان دران هر نظام است فخر آنها که بحرب زبان و چهار  
 صاحب که نام و از هر کس هیچ خبر نیست از کشتن و زنده ماندن  
 هم آفرید

بعد از هر یک دهه تعمیر می شد تعلق بر شاه اندازی و متفوق و بلند  
 بعضی میرزا سر بازال بکسر و فرانسس میرزا که مراد و کشته  
 یک روز صبحه و موجب آن رسته پس میرزا به آزاد خود  
 سر باز سر باز است که اگر از کشتن میرزا دهه پیش مردی میماند  
 زبان سر باز است که در هر است کنگر کوفت و ماحیات و شکست  
 سر نشسته عوض که نشسته است در این قصه و هر که سر انداخته و غریبه  
 از برای سر باز ایران ثابت میکنند و بفرست و بکشتن برای اوردی  
 دولت ایران که در هر است فوق همه دایم امانه ایران اگر در  
 راه است ده شصت این زبان اوران از عطفه اش که در پادشاه  
 اصعب در مرغ یا مزاج کوه است از انساب مختلف حاضر یا کشته  
 انفرادی در حیوانات مزیه خوانند شمرده و دروغ امان حاکم  
 خوانند کرد پیش از آنها که در شش است که هر که مزاج از افواج  
 میشد ناله و غریب میگردید به چند لغت حاضر که بکشد و در هیچ



و بر سر مکرر غیر بیست و نه روز تا نیت نرسد در این روز سال سنگدل قضا  
 کرد بر باز کار اخذ ای طوطی به بند غیر تر باران طوطی که گفته است  
 ختم سنگی از روح جوع خلد و به تابش جان الملقب کرد  
 از حق تعالی که نشأت از جناب اقدس در کمر منکام ریاست مبارک  
 باشد که مقدم برین امور ملک و ملی بود و آن تپه سر را پیش  
 از رکن خواجه شکر گردید این سر کجای طریقت در مشرق  
 با چک بر شوار و با حجت بکمال نهادت در این داد و ستد  
 کلامه است هیچ قبضه که اخضا دالود له مرجم در آن طوطی  
 است اگر قبضه بود نمیز کرد در شکر خود را نشسته بخود بر کار گرفت  
 که زن اخضا دالود له را برای قوه کاذبه خود خواستگاری کند  
 این صفت که مکرر از جناب اقدس است عبارت از  
 حرکت بر این خود بخود غیر اختیار کرد و بگوید نامم که در این  
 عنصر که ابرام بخور او به بر وجه مخصوص پس بخوابد که  
 (محرمانه)

و مجموع غیر بیست و نه روز تا نیت نرسد با سر که در کمر ابرام از  
 محض بر باد رفت اجرا بر این اسم الحی کار که در روز شنبه  
 از این دل که هر چه ختم شد از سر که در آن نیت  
 اما شخص قوه کاذبه که بخواهد به جناب اقدس از نمودن تعبیر  
 است بعد از آنکه غرت غرت را در دوازده خانه لقمه لقمه را با کبر  
 نیت رنج صبر خود روح کجای که هر کس گرفت که در این کار  
 صبر و خیر محرم را سر کوب کند شکر شکر و سر و سره را طوطی  
 که مبادا یک سر از غلام صبر با سر و سره بر دل روح احوال  
 و کامیاب بعد از این ابد و نیت ب در حضرت هر سر و سره  
 حار و رعد و خف کرده که گویا اود لقمه اوست یا مهر و ریح و ریح  
 جمال منع نیت زیرا که پادشاه محبوب است و پادشاه از حجاب  
 به حجب در انتظار رخصه و داخله چنان جلوه دل که را در صبر  
 پادشاه تابع رای با صواب اوست و جمع از امتداد این باب

در آیران برابر حدانست موزنه ههان رعک که کونین شونو امان  
 و اضا ابراهیم میرمه برای حفظ انها دوجه و جهان ایران خاصه امانک  
 امور دنیا تر نه و نتیجه ال اسباب را بدو به تصرفش اهره بکشته و ارض  
 در نوردیده است حلیه کار در انقشر و آب میدانند و مکره نه  
 الکم افوا

ارشده امر از این که گویند که شسته شود یا نه که سر راه حاشا است دارند نه است  
 حضرت که اگر گویند که پادشاه ایران در چهاره کارهای از این پادشاه  
 دولت حضرت از ادب سرال گفته جواب بگویم که مشروط به هم باشد بعد  
 جناب آقا و این جواب داده که کاذبه گفتند از سران آمدند و گفتند  
 است نظر از ادبهای قوه کاذبه را در کرمان دیدیم سوکان روح و کبریا  
 بسیار و کبریا ملک کمالیت پی می دهد و الفاعل غیر لکم چه نیست و حجاب  
 میگردانند معادل یک مالت حجاب بسیار و از ابد است و در هر  
 آنچه خوانده برای حکومت مبارزه داده و در میان این حجاب حضرت  
 نفی برده روزنامه خبر میدهد که حفظ شعر ابدی است او را به ملک  
 محنت است از ارباب عجز و تجرب توقع داریم و بعضی از صفات  
 بهرام گفته و با بگویند بعد از آنکه حلقه و فرج بیکه و در میان کاکم  
 محنت چه حلقه بود و جز آنکه برابر است با دوی نظم ملک و محنت  
 بیشتر و نه که بعضی از سران مجلس حضرت چه بگویند که



و این حال که شریعت ایشان بگوید اب فائز و کثرت  
 صلیب صلیب الاغصان کشید و ایند لوم و صلیب صلیب  
 که بنیچه صلیب نظم در تریه است و اگر صلیب را فاع  
 شریف به بنیچه حرف صلیب را محض کشته است بر پایه خزان  
 غیر بطلدی است و آن که این اوقات فقر صلیب است  
 و این مسئله را الله بیک جا به بر نه که محوم است و کس  
 تا صاحب خضر و غیبه که خداوند عالم بجهت زانین صلیب خضر  
 که به پادشاه بود بمقتضا حقوق ملوک ایران را از ایشان  
 گرفته که این سزا زد  
 سفارت را بر صلیب قرار بخش ایران اطمینان  
 که اگر همه آنها را در این اوقات درج کند صلیب صلیب  
 از او را در این صلیب که امور قوی برایش محمول است  
 (اول)

از خواست ایشان شود بشارت قدم و وزیر و کج خود را در حقیقت  
 می اندر و کج وزیر لنگر آن از این طرف است و این از این  
 طلب کج در می اندان شود طایف داری می کند و دیگر در ایران  
 از کج بطلدی است مشغول کج شاه حضرت و غیر درنی طایفه  
 یک از رگد لوزی بصورت اجزای خطی به غیر در حضرت  
 طایفه که به صلیب خضر و کشته است معاطل صلیب که این در  
 با یکدیگر دارند و بیکدیگر زکری معروف است به بخیر خواهد بود  
 جوئے خضر و کشته است یک با دیگر در حقیقت است که حوال  
 که متفق و می کارند همچو کرکان برانند و بنیچه  
 بجهت یازده روستا نظام این خلیف و جدال مردانه  
 را اندر کرده در طریق خوف و رج و صلوات و در این  
 دارند فریاد و خجند و فریاد الشعر از رز که این

و شخص رسد الحی و لیس آن حوزا که نام میبرد که  
 هیچ مضرتی نیست و استحقاق یکس و لغو شود و ریاست کلیه  
 به شخص معروف بعد از این طعن بجات یافت زیرا که این  
 هم در یکدیگر قیام از خود و تحریر در حق و در زمان قاضی  
 نیستند بلکه شال از بدایت دم دم از قوه کاذبه و غیر  
 معتمد و ابدیات در سر او جبراً ایجاد و ادوات و غیره  
 بهشتان تمام قیون مصرف است نه با تمام عمل قیون از ادوات  
 بلکه به تمام که از غیر حفظ الحشر و توفیق الحشر بهمان وجه  
 و تعویب روح و انقضا کرده اند که قضایات منقوذه العباد  
 چنانچه قیون تحریر و از جنس موقوف است و این عمل هرگز  
 از سر تا سر اندین فوج سرانیدن چادر در سبیل سکون  
 سرنگ اگر بخیر و از جنس شیهه اندیشه و معین افواج  
 و برکنده شده نه طلبه رفیق و ضمن تعلیمات جدید زنده می شود  
 (کمالی)

پس مانده که بزدی شریفه و اگر تحریر از بیخه مقصدی است  
 در سبب حاضر و حاضری نه تحقیق امر و حضرت بهمان جهت  
 حقیقت است به سبب بهمان سبب که تعلیمات او بهر جهت  
 تشریفه و بزرگ احضای آنها جهت تعلیمات و تمام مملکت  
 و تعلقات ایشان معروض نیاید و هیچ وجهی از خود و غیر  
 و در تعلقات نیست در هر صدرت و عمل و از جهت حصول پیوسته  
 و غیر و از باب ادوات تو که بودی اگر حقیقتاً اگر طایفه از  
 تحریر و از یک مفعول شده و از سبب هر یک است از هر دو  
 جوانی که در میان که هنوز حشر او را اطفال نایاب و  
 قسم در این روش خود را از سر نه که آنچه از قیون بر دویندگی  
 او را بخیر و بکسر و بر او را بر چه بزدن مجبور کرده که اگر  
 و خود را شخص به سبب مظهر قدرت روح حقیر شود و اگر  
 از هر چه یک سبب به سبب مملکت از دو یک نه ماه از هر چه که بر

و غیره  
 و غیره  
 و غیره



قسم شود در این وزارت هم مشورت نامه دزدان را از دست  
بردن حقوق و از دستش در همه مأموریت دارند که آنچه لازم  
از دست منابع قوتی خارج و ولایات آمده تمام ضبط کنند قوت  
این دزدان در وجهی که اگر بوی غیر در قضا بلد در صید و دنیا را  
چیز و موجب بیکدیگر نداشتن خود کثیر میکنند تا خود او دهند  
لا سبیل الى الخلاص ولا تھین مناص روحی قول ایران  
دارد از اینکه باشد و از دست غیر نمیشود که باستماع این حکم  
که تشریح حال آنهاست که شرف ابدی و این الفاظ کثیر است  
که ما اکل قصه الا و خلفها الف لطمه و ما شربت شربة  
الا و بعدها الف ضربت از قوت و اینکه خود را بر می آید  
بدان که بر می آید از خود را از غیرت و غیره ظاهر معنی است و در  
حال میکنند تا وزارت حکم ایران و این خوف و کوفت  
باشد پول خود را بمصرف قوت و مهارت ضایع نمیکند

62

ایمان الحی از شدت ظلم و ستم و محنت ناکند از یک حد که میسر  
 که آنها را هیچ چیز نشسته نشان کرد مگر بوضعهای بی تصحیح که  
 مرکز را با این جهت روح خود از در می حس میسند و خوریدند  
 یک غفلت میسند که با عجز نشود مگر در مقام علیحده ایستاد  
 بهر برای ایران اگر میره میسند بهای فقر و مردم است که یکسان  
 کفایت آن میکرده آنها را میسند در موجبات منع و غیر ممکن  
 ترسیر بر کار رفت از خلویت این غرض است که بال قسم آدم نم  
 دیده شده و در بدو امر بکلیت لفظ است که خبر لغت است و سبک  
 نیاز میسند و بجهت ناز میسند است بهیچیکه نمیستند و خفته است  
 در تب و فضا و در احوال است که که در اثر اردو افتاده است  
 را که دل و فطر از زمین هر خست جامه فقر در پیشه و بر سر  
 برشت و بگویم حسنای خود مردم چون رخ زبالا بر لبه میسند  
 غیر از برارید در نصرتی محک و زوال که با دل و دهنه از آن  
 (الاف)

از آن

لهم خور و خواب شد و با صرافان شریک میسند در شتاب فقر و جود  
 راه انداخت و هر چه بایه روح بود با نگرش و شریک میسند و در اثر  
 و شدی خود تیره بخور و سر باز که دل و جسد از احوال فقیر است  
 این صفت همان در این در حاجت و شرمی بطنه میسند که قنانه دل میسند  
 خیره واضح میسند که دولت ایران در مطالبه حقوق میسند و خود میسند  
 و نه چار مثلاً اینکه آدم مثلاً از غیب که لقب و در نامموم را عجب که زرا  
 که ریاست کلیه این حقوق میسند و در احوال است بهیچیکه میسند و در احوال  
 میسند و قحطی را بقول الله برای خود جسیع از آن میسند و خیره میسند  
 صعب الوصول را بجای دیوان میسند اردو و فقر وصول از آن میسند  
 و در اندام میسند رجوع به امور نظام میسند میسند و در احوال میسند  
 و در احوال میسند اما که از فقر کرده که صفت فقر است میسند و در احوال  
 بصفت میسند فقر و که و این را را با کار که نعم و در احوال میسند  
 ضیق عند القضاء و فوق علی السماء و در احوال میسند و در احوال میسند





در مینه واقع شدن اودیبهات تحریر شده و شفا یافتن نفس طبعی در رخ  
اینها و اسرار ایشانیکه در دوقوع ناخوشیهما قرار گرفته و فرار آنها بنیت  
در بلد که گفتین میده شده و هیچ و تحجیه ابطال میگردد و ظهور حواش شود  
را با صغهای پدیدت یاد یکدیگر جمع است فرض کرده اند و بسبب غرض  
قلب حلقه شده اند و در وقت بند کال نه ارا بر چند صحن در ارباب  
خود ترجیح و لغات و کذا الک و کذا الک ترتیب امور را در وقت  
در استاپر مانده که در اینکار شده و پیدا کردن دیگر را در وقت معادن  
و جاری شدن قنات و توشقی ایشان که اراضی باریه غیر ذی نفع  
را در این مکتبه و عیب و تحلیص در کتاب علوم و فنون و مصالح و معاش  
در ارس و اینها هم در وقت اطفال و تدریس و در از اینکه در جمیع بلاد و  
ابواب بخیریه و تحلیف دولت ایران شده و در حفظ عالم شهرت  
و از مایه تصنیف آن حکما و علما را بطور ماهر کار این دیار  
جبریده اولیاد دولت و سر کرده کاجب شد و هر چه باصول علم و قدرت



راجع است به گذشته و از هر چه میفرموده است از آنجا  
 چنانچه این درجه حب را از غیر مانع کند که اگر میزایع را  
 نموده روح خود باخته و در دشت میزایع و نظرش بر این  
 پرونده است از آن پر که با جماعت جوار حیدر عاقبت خود  
 دلخواه است با قیام اعمال او در نظر پادشاه و هر چه میگوید  
 مانند آنرا است میگرداند و مال بلا میرفت که محمود میرایع میسر  
 این معصومه و قدر فال سیات اعمال او را پایال میکرد و با کمال  
 و تقاد و قوت مال و در این مقصد او را در هر روز مشغول داشت  
 و پادشاه را خوشنود که قند بزرگ بر سر میزد و خایه میزد  
 بر سر ریش سپید را گرفت و ریش دیگر را که میزایع را  
 کرد و او را در انتظار کاف و بصیر جلوه دل و حال او را  
 عیب را بر خود تصدیق و در هر چه میفرموده است از آنجا  
 در محقق حفظ خود میفرموده است که این طریقت جوار مال را  
 شایسته است

میر غفر رسیده اگر و نه برای آن است و در حضور بر سر  
 و مشهوره مالوف اظهار حیات کند و گفتار نه بر آن است  
 این بار که نفس را طعم آن بر آن بسته است به نفس حق  
 و فعال مایشاء هر چه میفرموده است از آنجا که بگویند وجود  
 معصوم است آن السیفه ذالم بنیه مأمور بر اراد مال و مشغول  
 سال محمد حرف بود که به طریقت میفرموده است و هر چه میفرموده است  
 و غیره ضمیر او است حال هر که از او ثابت میکرد و با کمال  
 را ترک نمیکرد تا از تحفه خود بجهت مروت مروت را ترک  
 لوجه او را زبرد و داخل فقرت داشته که هیچ قدر از فقرت  
 با شکر تقطیر که هر کس را پادشاه و بنشیند در جمع  
 اراال است به شکر که کم باشد در حق این و له شایه که در شایه  
 اعمال و افعال و بجا هر نفس و غیره از آنجا که بر سر است

هیچ حرفی نیست  
 سرکار دارالامان حضرت شاهزاده  
 دیده که آنکه وجود دیوانه در پناه قرأت مجرب و حرفه  
 و آن جواری که رسته که بفرج را در مرد و در  
 در هر آب شانه چندین رسته و در بر آب و در رسته بر رسته  
 در غنیمت عمر آباء جانند که در حب میرزا علی با کرام  
 در چندین سال پرکاری و چند جور عیال بحال خود همیشه کرم  
 بحال دیوان هیچ چیز له از وجه شهر و خرقه و آنچه خود کند  
 از کرد و رسته و ماضیال چنان خوشتر است که کرام و محاسن  
 او کام از خراب الی غیره جمع چنان که خواه و این  
 در نیمه رویا فخر مبارک است که میسرند که اموال انبیا  
 بران اعیان افعال حاکمیت میگویم این شخص هم  
 حاله که در حفظ خود همیشه به غنیمت علم و صبر باشد  
 در این

۳۱ در تمام احوال میرزا علی وقت کند که در دیگر باید و چنانچه  
 در سلسله وزارت مالیه مابین شهر است که در مالیه پادشاه  
 باشد که این شخص همیشه بکمال بران خاص افعال  
 یافت این درجه را به از آنکه بکمال ملایمت و راجع شود باقی  
 مالیه و صرمه حاله که چند روز هم در قرق ایران بگردید خود در  
 یک که با بهینه دنیا بکس و دنیا که در آنکه در آنکه در آنکه  
 است و احدى که از غیر شاه پسر و در کشته و از برای  
 و مال خود به بهینه که در وزارت مالیه معلوم شود در دنیا  
 بر رفاه و حکم اصحاب و در میان و مساعد که از این بارها  
 شده بسبب آنکه در اعدام و بدست و شش از آنکه در محکوم  
 و اضاف اول فراموش که در حکم باید و غل و فوری ضبط  
 و سرای و انبیا و جرای و بین اشقام که در انبیا و انبیا  
 در این که عجزه نظیرین شد اگر این و فراموش و در دولت و انبیا  
 حکم را خیر شد که و قمر از آنکه و کای انبیا و در دولت و انبیا





حضرت مال اموال را از دولت که نصیب ما می شود  
 که نصیب هر از دوستان ملک و مال انرا خود بهانه ضبط شده  
 ادعای دور شده اوست می گفتند که به بازهای ابراهیم  
 که دچار ریش شده دولت ابراهیم را محتاج می کند که در ریش  
 منظم ملک ایران در حق ایشان که می بیند حق را نفی می کند  
 بچه طور ظاهر می کند و مندرجات را چه دولت از جهت این ملک  
 استقامت نظر خواهد داد  
 دولت ایران که در بعضی از سیاست اعمال رجال خود در  
 زمین عمل آنها که در رعیت را صدقه می نهند و می شنود دارند  
 که از شغف این دولت اعراض گشته به من ضبط کردن ملک اموال  
 مصمم است که ریش را که جزو دولت است به کمال رفق جمع آوری  
 رعیت هر دولت که دچار این تقسیم طلب می شود رای حفظ خود را  
 بفرمائی

بمقتضای نفس و آعده که در حقوق ملای ضبط است برخص خوانند  
 دولت و کرامت کنند هیچ منفعتی برای ایشان برایشان نیست  
 در حقوق ملای ضبط است هرگاه در کس می آید انقلابات و سلوک  
 موجب دفع امت و تعقیب نظام دولت شود اگر چه با دولت خود  
 تصرف میکنند انقلابات داعیه خصم دارند لکن در کس نیست که  
 سبب خلاصی که بماند از سران موجب اختلال معاملات بهمان  
 اجنبی و لو جبراً برخص و مانع از پیشه که نصیب دولت می شود در مقام  
 انقلابات و تصفیه آن برانید و ملوک ایران با برایت هر  
 و قوه کاذبه که مجبماً در میان او پادشاه در حرکت است انصاف  
 و برکت نده که با خبر خصمان شود از جمله جمع می کند برایت  
 زاید الوصف باین مطلب است وجود قوه کاذبه که بفرام  
 خود را شرط بر وجود او میداند و او هم بطریق ستم که با او



ما مورین در نهای حایره که مقیم در بار سلطان سقنه خورشید  
 سقنه که تغییر قیام یافته که خورشید در وضع ایران هم خواهد  
 در هر یک بطریق وقت و طای در است متعاقب مطلع مکنند  
 علاج این نادر آنگاه که در هر مرتبه شایسته در ایران  
 در امانتال میوه که همه آنها در خود ایران یافت شود  
 بحرف دروها الله را رضی خورشید است که در این  
 خورشید خود یک پهلوان را بر سر شایسته حاکمان ایران  
 در شایسته و مقام در است در استعالی آنها و احادیث  
 معالجات عثمانی با ایران که معانی است که اصلاح  
 به هیچ معانی ممکن نیست قولا و فعلا در یک ملک آید و عظم  
 ایند و است تحلیلات هر دو و ظنهای هر دو که در هر دو  
 عثمانی بر وضع و شریف ایران می شود تصریح مکنند که اگر این  
 بهر حال

با غلبه هیچ مورین در نهی حایره که مقیم در بار سلطان سقنه  
 روزنامه مردم و بتدریج مطلع است تا به صدق است که در  
 عثمانی به شایسته در است ایران و شایسته وجود است شایسته  
 مکنند می خواهند در هر مرتبه اظهار حق شایسته  
 در است در این احاطه شده به علی الله تعالی بقوه خدای  
 که در حکم بر روی بلاد هر مرتبه ایران برای او سکنه در هر  
 بهر غیر اسباب چنانچه تراشیده اند که سواحل شرق و جنوب  
 را احاطه کنند و در مرداب آنرا کشت و زرع کنند که اگر  
 بهر سرط در اول بطور بهر تصریح  
 فرشته در یافت که در این ایام قدرت ایران بر ایران  
 ستم بهر ستم و قیادت که مصلحت متفقانه در است ایران  
 کار خود اگاه کنند اگر ایران آنها که بهر و تحریر و شایسته

شت حضرت و عدم احتمال اینکالات مکرر از او برود  
 دیده هر یک در کشته خرافه نصر در بدنه و در بر سر  
 برابر اعدا و حدت ایشان منصور است بر وجه واحد  
 در قلم پا دشت است و بر  
 در باب حصول موقوفه که خط بقعه و قاعده و غیره را میسر  
 میسر است به خط ملک علیه صایرند و شاکر که میسر است  
 بقعه ای که لغت علم است و ضرر طایفه که از این وضع  
 باشد از نعمه ای که شکر حق بود که عرض تقدیر و در حق  
 غیر از روحانیت را که از نعمت یک نام و از قدرت نامی خدا  
 صدر او را بر سر الله باشد اول بر او از سر  
 که از این اوقات در احوال ممد اول شت اما در حقیقت هر  
 مؤثر چون جواد در چندین تشریف داد بدولت و شکر خواهد  
 محمد الهی

جمیع که نصر شکر و حمد بدیده اعتناء بر سر طایفه از این جهت که  
 بر این شکر با در کشته خرافه نصر در بدنه و در بر سر  
 شت هر یک که در جوار است شکر و سوگند و شکر را بر طایفه و غیره  
 میسر اند هر یک بر سر طایفه بر العقول از قدرت نامی خدا  
 این در شکر و حال خود و مطلق شکر از ایشان شکر و شکر  
 ضرری که در باب که مظهر بود الوجود فی الله از این وفای و خیر شکر  
 که در این مظهر ایشان بدیدیم و سرورم دیدند است و در این شت  
 پا دشت و حال شده در این آخر سال که حرم و صف و در این مظهر  
 ایشان که از صد و هجدهم میسر هر از بدست ماند و شکر و حال و شکر طایفه  
 حاضر و آماده اند برای بار آوردن هر شکر روانه است و طایفه که در مظهر  
 بسید نصر شکر که بر خود و خیر و شکر شکر طایفه را ان الله ما یبدی  
 جایی شکر و حال و طایفه بر پا و کار بجای بر سر که باز از سر  
 هم تیرک شکر و حال جبهه مظهر را خط خیر و العاقبه میسر اند و شکر



ترک کند و در مجلسها مشغول نشود بکوت و اظهار قنوت و حرارت  
 قلب و لاف خرقان و فیض کردن موطنی که دارد  
 هزار نکته باریکتر از این است طایفه که در این راه  
 معرقند و در کسب ممالی و عجمه خاندانها و هم را بر چیده اند از  
 اموال عیالت که خزانة پادشاه است در خانه خود خزانة کافرانند  
 این نکته و ثروت که کمال دنیا و آخرت است چنان ارباب حرام  
 ایشان شده که پادشاه خیال آنها را از مقام نوکری بالا نموده بدو  
 اعتماد رسانیده  
 اما در این مرجع با جمیع کسب و خیر از خیر و نیکو  
 خیزد و اندک بکافی و نیکو از نیکو شده بود و نیکو از نیکو  
 این کفر و عیال و تقوی دارند که برز و نیکو از نیکو  
 طرار آن چند که از انخوان و انصاف و ظلم و جورند و بایم و زور و محققند  
 نه نفوذی بغير ریاست کلمه حلاله بر باد و مطیع طبع ایشان راجع شده  
 و در این

و در این حکام جهدی دارند بخصوص آنها که در این راه و در این  
 وجه و معنی اصول تصرفات کافران بهر سبب و در خیر و در خیر و در خیر  
 مسبط اند و در خط و عادت معنی طایفه اگر کوثر ثور و آقا قندی  
 استغفار که با طایفه جورانه در اطفال میدانند و بیکدیگر  
 کالیف و خطار مردم و طایفه را از خوف میرا کنند و در این  
 که جمعا از روی ستم در این و قوی خزانة است خزانة ارباب حرام  
 است که از زیارت و خط و عادت و ستم و ستم و ستم و ستم  
 بعضی هم ستم رسانیده پادشاه را با خبر کرده و بیکدیگر شهادت و این  
 مقصودی است که خبر به خبر و است و نیکو از نیکو و نیکو از نیکو  
 است لیکن ستم به ستم و نیکو از نیکو و نیکو از نیکو و نیکو از نیکو  
 و افراد عیالت و ستم و نیکو از نیکو و نیکو از نیکو و نیکو از نیکو  
 خل و کافر دارند و نیکو از نیکو و نیکو از نیکو و نیکو از نیکو  
 از ستم و ستم و جور حکام که با نیکو از نیکو و نیکو از نیکو و نیکو از نیکو

معالجات پرشده این مرگین عرصه را بر این شهرت نموده  
 که در سال اول از این راه است و این هم نیم صوفیه اند  
 در این نظر و جوشقان کشت کما هر سده رکنی است  
 که این در لسته سئل ما یل بعد آب واق  
 بنظر آنکه اگر در این جرم سال با جرم از این راه  
 او مجبور شده اند بر سال و که این شهر از رخت کای شهر که  
 احوال معلوم را این در راه چه بر معلوم شده و در این  
 سیاه احوال معلوم که در این شهر شهرت خانه که در این  
 شهر این در معلوم که این شهرت خانه که در این  
 این قوه و کفایت در این شهر که این شهرت خانه که در این  
 که در این شهر که این شهرت خانه که در این  
 از این قوه که در این شهر که این شهرت خانه که در این  
 به این شهر که این شهرت خانه که در این

نرید لیکن شوق صدارت نیکه و من لم یغش الدنیا قلیل  
 و لیکن لا طریقی الی الوصول از همه شهرت و طریقی الوصول  
 که از این شهر که این شهرت خانه که در این  
 شهرده راه می رود در همه این شهر و در این  
 به این شهر که این شهرت خانه که در این  
 افتخار و توفیق و اما با نظر الی علی با کرم و در صدارت عظمی از  
 تقریر است که این شهرت خانه که در این  
 که این شهرت خانه که در این  
 که این شهرت خانه که در این  
 که این شهرت خانه که در این  
 که این شهرت خانه که در این  
 که این شهرت خانه که در این



الفقه زین العابدین که همواره را بر حیات اجماع در بند و بیکدل بودن  
 و بصورت مرعوب بهمان حکم که در کرم سید که در سینه ایشان  
 را دانند و نه از روی مرعوب و برای فهم از لفظ سلف که  
 سکن است شاه و نیز از کفر از روی حیات را کفایت نموده  
 است که بزرگ حضرت سید الشهدا غفر له را در شرف  
 نباشد و در باغ فردوس تقیثیه یک است شرم و مکر نه و  
 در حشمت و دلخواه امانت که نیست یا تنها هر یک را مقرر شود  
 که منفعت از از وزارت علوم و کیف تصنیف بهمان  
 تصنیف معروف است که سلطان و که از ارفق میاید در دست  
 و قاضی را بنقص محاوره او به محاوره یک یک که از  
 محاوره و از اندر دل او به هر یک از شرف و حرافه  
 هم قیامت در هم بهر است  
 معلوم است در الفقه امانت اطفال نابالغ است و بیعت  
 که از آن

۳۵  
 در کتب معتبره

در کتب معتبره

که از این و غایب او جز خزانة ضرر نیست هر که حق را از دست  
 مالد بود مولود شفق و دانست که از امانت حریف و دل آینه  
 انعام و ضمه موجب در امانت حریف است  
 سزاوار ابرار از بزرگت یقین و در علم همه خارج از تحصیل  
 راه تقطیر را شکر گفته اند بهین سبب منقوله خبر در کتب معتبره  
 ابرار هم سید روزنامه که در ولایت نهادت سید بهر  
 این اوقات آنچه از بارگاه سر تا سر گفته شود صد پرچ  
 نه صد و شصت بشمار که هر یک طرد و الباب است که بار  
 کسر در صد کشف اسفند بر اید یاد زمانه که در است شکر  
 هل من ناصر یجید شجره لیس استظهر شد که از اولیای مبارک  
 معروف است علی الفقه شجره سلاح که بعضی از ارجح  
 دال غنجر حول آلود که در خانه بود در دست کعبه او







ملک و صدر نزع را بدوای گیرند و خارج مال خود را از غیر سوال  
 خصم نمایند و در این تیر و چار تصویر یک خواجه که در خطایست بر  
 قریضه کرده که دست مردم را بجهت نای ویرانی و لم بزنگنه باشد  
 و بصدق ویرانی در این خیر خوانان و یک طایفه غریب کرده و یک سال  
 ایشان بجهت از این خیر خوانان که در قریضه و بصدق و بصدق و بصدق  
 شده که این خیر و عهده خرم است بجهت خیر خوانان و بصدق و بصدق  
 بعالم امرویه و از شجره که نام است از شجره در استغفار و راه و استغفار  
 ساری صحتی چو کشت آدم و نانوایان و کشت و نانوایان و آدم و نانوایان  
 و کشت و نانوایان و کشت و نانوایان و کشت و نانوایان و کشت و نانوایان  
 آب بهادری بود و وهاب بکرم بود و بطنه بکرم و بطنه بکرم و بطنه بکرم  
 خود امیر میسر گرفت و بجهت خرم که شرف اعیان و ملک اراکان  
 دولت را ارفع از رزم که بجهت از اداره و بجهت از اداره و بجهت از اداره  
 نظم انکار نمود خیر طبعی معر که در ملک و خیر و بجهت از اداره و بجهت از اداره  
 از مردم خیر که صلاح آن در خط و خطا که یک باب بجهت از اداره و بجهت از اداره  
 (در میان)

و صفحی مان در سیه بجهت که میرزا امیر و صفحی را کینه بدو خیر است  
 جواب صحت اینان بجهت از اداره و بجهت از اداره و بجهت از اداره و بجهت از اداره  
 رفته ابلخ متطاریه بجهت از اداره و بجهت از اداره و بجهت از اداره و بجهت از اداره  
 رفت گرفت از بجهت از اداره و بجهت از اداره و بجهت از اداره و بجهت از اداره  
 مالیه و خیر در که در بجهت از اداره و بجهت از اداره و بجهت از اداره و بجهت از اداره  
 لسان الملک بجهت از اداره و بجهت از اداره و بجهت از اداره و بجهت از اداره  
 کتاب ایام که از بجهت از اداره و بجهت از اداره و بجهت از اداره و بجهت از اداره  
 از بجهت از اداره و بجهت از اداره و بجهت از اداره و بجهت از اداره و بجهت از اداره  
 دل و در بجهت از اداره و بجهت از اداره و بجهت از اداره و بجهت از اداره  
 انتخاب آنها بجهت از اداره و بجهت از اداره و بجهت از اداره و بجهت از اداره  
 و بجهت از اداره و بجهت از اداره و بجهت از اداره و بجهت از اداره و بجهت از اداره  
 هر که ناطق بود بجهت از اداره و بجهت از اداره و بجهت از اداره و بجهت از اداره  
 ضرر از بجهت از اداره و بجهت از اداره و بجهت از اداره و بجهت از اداره















و قمر پادشاه است این درازت جلیله چو ابرو است  
 شاه حکایت میکند حسن و قبح او خدایا در خارج او شکسته است  
 اثر بلد فاضله عجب بر میگرد پادشاه الحق در رونق این دراز  
 هم چون صفت میگرد آقا از این دست در رونق هیچ اثری ظاهر نشد  
 خبر اینکه در این امور خازیم را مرید است هند طبع پاکست  
 غم در همه جا خود را یک صورت میرساند نمیدانم که در این  
 سلطنت تاهو و محمد است هم نسبت به طاعت در این احوال  
 از طرفی است بید و خاضع اجابت شود این دراز نام خیر را  
 اغوا و اضداد میکند به امام کردن که میفرماید که در این  
 مادی که حکم استکاره حلقه فرقه ماموریت نام یکدیگر در میان  
 منبع تار ف را بر نماند و در خود را داده از این امور در این  
 مگر که راجع از این اسم ادب و توبه مهم است که یکتف عطا  
 در عطف اندام الله و اراد خدیه طلبکاران است که از این  
 مامور است

۴۶  
 ماموریت برای او بهم خدایا رسید و عجب اینک است مثله که نام  
 و اعتبار و حرمت همیست بر هم تقصیر مامور بر درستی که میگویند  
 و اگر مردان طهر میکند جمیعاً از مولد است این حسن و قبح آن است  
 که نف نیست ارا نه چنان که در بعضی احوال قدر و لیاقت  
 میکند پادشاه ایران در علم و اطلاع رفوایه و آثار و شایع  
 عدل و انصاف سر آن همه شخص اول رفوایه حکم ایران است  
 مالد ترین درجه تبع واقع شد است معهود از تقصیر و تقصیر  
 و حایل علم و فهم پادشاه جد آن انداخته و امیر بکایه بخشن که اگر  
 بی بر عطف است ملک را در ایران که در تقصیر اینها را که در  
 همه شخص بخود تقصیر و تقصیر و تقصیر و تقصیر که بخود پادشاه  
 سالان دراز دران ملک حاکم مطلق خواهد شد  
 میکند بنیت علم و فهم پادشاه صف تقصیر و عدل را که میگوید

علم و قدرت است به پرده ستوری بجهت نظام است که در معادله  
 حسیه را مانع حرکت شده و امور را اهرای نفس قدس که در عالم  
 حاکم را از نیل برده شده و در حال احوال که فانی شود  
 او است بانی میانه که فانی شود معین گرایه که به باشد و در جهان را  
 از تکلیف خود خارج براند  
 در مقام عدم گوید تمام اهرای ایل یا طالعیه یا مظلوم و مظلوم  
 این است که در فانی خود بگرایه نشینی و غایت خود و جمیع طالع  
 قوت بر نیل با معاد است خاضع به هر حال شده اند که بفرار از نقص است و ارا  
 ناچار نماند به بیرون روشن  
 در مقام نهیم وضع علیه ایزاد با وضع اخر نظیر میسر است  
 متعجب که میگوید در این ادوا خرافات بنده و گاه برجه رسیده که  
 از نیمه است و کشیده ربه القاب فانی شده و در هر حال  
 و قرا عطا شده که اسطوره ضد برسان بهر فقط به ناله میوه  
 ایلان

بهال مال که از نیمه طرف برات بنده او را برود و در هر حال  
 اقبال الله و له فتح دادند و در سر القاب بنمیزان و مکتوبه برسان  
 از دعای شیشه که از خود صرف و تجزیه بران بود  
 خلق اراان بر گنبد از اراج باطله رفتند و عطفه و او که کام  
 رکعات نیمه اطلال هم کشیدیم فی وجهه و شیو خیم  
 القل کلا لطفال همچون که دکان که هنوز اکتبه روح  
 از قرات و خاک بران بیرون نمانده وجود بر نهاده و نزد حق  
 امدال مغرب و تراکم ظلمت وجودش بر سر است که بانی  
 از تجلیات تربیت شده  
 تربیت عمومی اراان بعد از نماند فانی و تربیت که خزان  
 با سینه ادا اراان را که تا بر آموختن بر نوع حرف در هر  
 یک جرت جزئی هر فرد که نه از طلوع صبح تا غروب شمس  
 خود را راه پلزم و با ناله آداب پرکاری و بطالت یاد می دهند



حجاب آلوده و در ویدیکه در حرکت است که گفته اند که لبر مشق  
از زمین است که در خضوع می افتد و تصدیق به انصاف و امانت  
به هر و تصدیق به حال من الضرب

حسنات مغیر کہ اطہار عقبار حرم است ایہی خوف  
در حق در نظر روشی ملت ایران نیز از سحر است در کوفہ  
شہر جابر حبیب علما بغداد است کہ شہر اسلام است کار را  
صمیمی شہر و نعم در روز و شب کہ نصف خلق ایران در پای  
عمر حرم در کربلا چہ ممکنہ بہ ہستوال رجال در کربلا  
خود جو بہ فکر کھانہ خودشان کہ سالہا در شہر ہست  
صریح طانیہ  
رحم در اس معالکہ

صريح طينه  
معارف او از او دیده ام بامدركه از خواب برخیزد بآفتاب  
چشم در این معالکه گیرم  
قادرالم

بهر و تصویب احوال من الضرا  
 ریات حکم از انهم جانب در چندین حله و ریات که از طرف  
 و شطینت نام و گفتیم را منین و بقدرت ال یا من یکنیت حله  
 که در حفظ ال کبار عجم پادشاه را حسن گفت و از اختیار  
 خواهم نمود و پادشاه از این شبهه پرسید یا من یکنیت ال را  
 از اطراف را اعلام بر سر حله حضرت

از اطوارنا علم این سر حله صریح  
در مقامه در اندام که صنایع غریبه بر مملکت افتاده و معصوم  
در اراک صفت جاری و شراع شده که غایت همه فرنگها و  
ان صفت ساختن کینج نه در این است که در ادب و تقیه  
بمجهت کینه ای اومی بر پایه اول رسیده خود را در پایه حسن مریدان  
مردمان هیچ یافت نشود که نفوذ را در اندیشه اوین





ما بنما طر مبادریم سفر فغانستان مردم محروم که از نال  
 مجاور بود مالیات بقسط می رسد مهلت هر چه بپایان می رسد  
 زمین پادشاه سبقت و بعد از نصف تسلطش با ما ای می نوی  
 در مکتب امیر اطر اردشیر از آنرا از سر نیزه می کرد و در  
 حرکت که می نمود در آن مکتب و مکتب می نمود و در آن  
 از آن حرکات می نمود و در آن مکتب می نمود و در آن  
 بلکه تو شش طر می شد که شش طر می شد که شش طر  
 باشد که شش طر می شد که شش طر می شد که شش طر  
 صید حرام او را محال جمع می نمود و در آن مکتب  
 خدایت بر این مکتب می نمود و در آن مکتب می نمود  
 حرکت و صحت مزاج ملک و قوام ملک و قوام ملک  
 و شش قدر نفس و شش قدر نفس و شش قدر نفس  
 کرد کار حمت و بعد از ختم ۲ هر چه می نمود  
 (حکایت از خاندان ای قاف می نمود و در آن مکتب)



لم یقف صاحب الذریعه  
 علی هذا الکتاب  
 و هو النسخ العاشق

سپاس بقیس باط مجرب کایه پناه را سزای کجول پای  
 از ادراک که حقیق از غرور است سرانجام را سزای کجول  
 حجاب غرور است ذات پرورش است بیا حقیق ذات است  
 و در آن کجای جلالت تر نه زایش اسماء صفات جوهر ذات  
 آن نه را در بسط خاک دو نیم ربان فرهم رمانه الهی عشق مجرب را  
 سرای عشق را در دین هو الذی فی السماء الله و فی الارض  
 عالم را در آن همه شمس و کواکب  
 در صفات است پروردگار

بنیاد بر این سر را بر خردن مظهر از راه غم و تنه خلق آینه  
 را در جوهر زاتم حکم حق حقیق صمد بر صمد الله علیه و آله که  
 لولاک لما خلق الافلاک

سید الکونین فخر الدین محمد انورین شمس المشرقیین  
 که مظهر از راه حقیق ذات است و مظهر از راه صمد است  
 این را

از نیت و ناهت الاکوار عن ادراک کنه ذات  
 و حارت العقول و الافهام فخر افهام صفاته  
 از نیت به بال چهره پر خورشید جلیقه حجاب طبع غمزه را  
 لقد اشرق الدنيا بنور جماله فاجذ اصلو علیه و آله  
 در دود چرخان ذات پاک و حقایق از راه اسرار کمال شرا  
 مستقر نه و الشمس تجری لیستقر لها ذالک تقدیر الغیر لا یعلم  
 و ماه جلال را بروج اثر عشق که و القم قد ناه من انوار حق  
 عاود کالرجون القندی سیما اول الاوائل و اول الدلائل  
 کاشف الغم و ابوالاعمال المصطفى بقول النبی انا و علی ابنا  
 هذه الائمة

شمس الضحی بل بالدرجات النورانیة کشف الوجوه خیر الهمم فخر الامم  
 در سبب الفکر ب بقدیر است اسرار

در غفیلان بشارت بر لیلان جوهر نیاست سجانه طهر انی زنا  
 سدی نهیم در صباست ایشان را بر خود پندیم در نهیم



خواجه دم پیاختی شربت از همه جاشیدم دارم که کناره کرم کفتم  
 صحت شاه که از اجزایان چاکر پخته لاجرم پادشاه و کله ایام شید  
 غیر مردان خدا را کاشاید بشین دست از پیکان زار نشنا پاید شید  
 نامرسم ربع که شطرت از پیش چهره اپنی عروسی خیر زانگاه  
 در خا رو دل آتای شاپر رخسای دمن را از کمر حمی خا زینچه  
 بستن را وصال شام کلمه کشت دهر پیر جوان را برای ز  
 کلمات در سر  
 درگاه شاد و درین سر هر کس برش برای راس  
 چو باد بهار شربت آرد آن بند کرم از کس  
 مرا که بکلمه خوراک در ورطه غارت خفت اقامت بود تفریح خاطر  
 را در ال و دم که بخی از وقایع حادثه را در رسم خود کرام  
 دلخشی کجاست که در دست عمر خود شنیده و دیده ام بر پانه خوش  
 و بیند و کشت بر کنارم دیا کار بر روزگار شکر که از هم بصیرت که  
 اول کارها را

بر سن کارها بدوش آرد و خردمند از بصیرت خیزد ربا  
 را دمی آنچه در جهان بجا نام کند نقش ملک و زبان  
 در نه روزی دو کله زد که از از هیچ بنزدید هر نام نشان  
 دیگر از شام پنی حکایت من که در این ورطه سحر بر او نه  
 بر بر سن کار کضم به ثواب برد و در کشف جلال خدای معصوم که در  
 قانع جابر بر سر خرد و بهر فن الفاظ عشق جویند را ایندی خوار و بر  
 انبای زمان را بقضای طبع سوزانده شنیدل اخلاق ایندایه  
 لغزت است با قضای حال سخن گفتن که حجب غیب باشد جبر  
 بلاغت است  
 سخن که بر سر بلاغت باشد چو خفته باشد اگر است در  
 زیر نیز از کثرت آن به غر چو خفته باشد که الحی تر  
 قال الله فی فیض الله الامثال للناس لعلهم یعلمون  
 و از اینها که در حدیث عشق و جوان سخن میزنم کتاب ایمنی شریفانما

در آنم که میفرستم اینم که نشاید از عهد خیر الهی  
تا یک سال ببارخ جوی سیرانم <sup>لین</sup> ملاقاته را نمی خورم

حکایت

بشر از روزی که شتر نصیر را در معبری نیکو شستم سیر را دیدم  
که هم از پرده خورشید غبارش میزد و در دایه معر از کفر نصیر  
مسطر میزد و سر و گردن طرف کلاهش بود که بانی خد نصیر  
میکنه <sup>بیت</sup>

شاه خندان بود که در آن بیچوب در میان کله کله  
کبارم درین را دیدم که مرا معقب بود و هر لحظه که از من  
در مردم ای میفرزد که میفرستد کاهی و اسپ میفرستد  
چو صحرای شتر نشسته چو صحرای شتر نشسته از نای  
کجا میآید که کردل برآید بیک دانه است و دیگر شعله  
مرا که سر کعبه بفرزد و بدست پاره این است که بفرزد  
و فرزند

نصیر را دیدی منم و ملاش را از حب ملاک ختم راه  
خوشتر شتر که در این اجابت را از حب خد ختم  
ایدل جمال در جبهه شتر که  
کفر و خفته و کنا ری در جبهه  
هر صدر که شتر نظر میسر در آ  
بر خورشید و بابل شتر ختم  
خبر به دای شتر که در کوشش در آ  
میرغ دل است دوام بر کوشش در آ  
میدار پس حرکت میسر در آ

حکایت ۲

کنداده را کشند امر و انیس خلوت جلیس خلوت است از کای  
با وی نزد هموس بافت و کوی دل در چو کال که نشسته است  
شد که قایم پای نبد هموس  
و حکم آنکه بر او می معبر بود و در کال که نشسته است



که محبت است الف خفته بهالو تلک در سر لک  
 با حکم از این کلمات که بر چکان مانی و مضر و نفع  
 عشق را از هر حکمت نشسته شایه مهریان که نه  
 خوبریان ملک کر شده و ناز دل ز عشق و ناله که نه  
 شسته بشیر در غمت دل در حال خوار و درین حال سخن از این  
 بشینه که بقصدی طبع بر خور نشسته و عود از طرف سر اجماع  
 و چنان بر خور نگارم و خفت که ناله کلاف

مسر و سخن و خوار و دلمی بهر دایره سخن و بهر  
 گفت و دانایان بود کلام در چو بهر آینه چشم و گوش  
 همه را نیکو یاد بشیر این خطی از کس از او کفر و کثرت از مقام  
 و در غمت کثرت بهانه و حق که از حبه لال این حکایت  
 بخت و شکر و عذر از این پیران پیران الفیه را کلام  
 محبت ختم کثرت و نراو بشیر سخن و الحرح و صحر

را ندم

غیر نسیم حاره نهند بر کس که ناله و ناله  
 طبع و شکر و نراو کز خدای که ناله و ناله

(حکایت ۲)

کجا از این انرا نهند سیری مهر و نظری بود و دختری چون مهر  
 فروغ و نراو پیران و نراو نراو و نراو و نراو و نراو

بکس نراو رسیده

آن کجا خفته و نراو دای و کز در چو نراو در کجا

تا آنکه عود و نراو و نراو و نراو و نراو و نراو

چید و نراو و نراو و نراو و نراو و نراو

شهر و نراو و نراو و نراو و نراو و نراو

چو اواز و نراو و نراو و نراو و نراو

بجویم آرزو و نراو و نراو و نراو و نراو

چنین و نراو و نراو و نراو و نراو و نراو

فرزند کرامی خوانده طلبکاران در کوه بارش بارش  
 سلسله قصور بخت نه نه تنوع زمان کشته نه و نیمه با نرس او در  
 که قد تو می آید بحرم آفتاب سخنی به چار کشتن  
 و در افواه عوام آمده کشته که از پیر چشمتی جا کشته نه  
 در خرابای خجالت و در کرب و بار کربان بدول  
 شعله آتش خسته باشد بر زمان رخ حال  
 نشسته زمان با جمود عرض نموس جز از  
 و در کال کشته اند الحدا آفتاب کشته که در کوه علم  
 سب و امان طلب فراموش و از آن در طبع جان کشته از  
 در زلف که قصه که خواهر کشت و کشته که فراموش حکمی کشته  
 بر کشته نه چه رخ داد که از کجالت از زبانها بیفتاد و نیمه  
 و بیضا خلق فرمود بهمانا امیر بخت بطور آن چه از آن کشته  
 از پیر حاکم کشته و در حشرهای حشر کشته  
 از کالی

۲۸  
 هر کس که خضر بره بود اورا بود این سخن  
 که از این زمان به کس نیست از دست و زمان خلق سخن  
 حکایت  
 حکایت از مهربان سلطان را پیری بود مسلح المظفر و پیر را در نظر  
 و خلقی را بهای را در نظر  
 چون کبک وری که در وقت مکتب از طرف زمان  
 سجد به پایی سر و نه نش خلق همه پای دل بران  
 که سینه در کشتن جنت جنتی خفت بر در کوی اراک  
 و بر آستان یا از پیران طرف سر بقیع بر در کوه در  
 امیران علف بارگاه سلطان و کما بر در اعماد شهران  
 حال را خفت در دستان بیزار و امان همه دم بر کشته  
 میار است و نیز در دست از دم و از کشته نه و نه  
 نو از کشته نه و نه در دست نه و نه





من به رسم در غایت حکیم اندک توانا نیست  
 چون بجهت بند راه و صول چاره خیر صبر و شکی نیست  
 تا آنکه روزی به قضا طبع حال بخش از دست رفت  
 رستم طشت از شکست دست را ز سر گرفت و داد از دین  
 مژده ای بخود خاص معشوق و دانه  
 اگر که او بانه بودی شربت را از راه طشت از دست  
 مرغ دل چو نام شوق با شکر لعل صبر و صبر  
 است دال که بر قور حلقه از خیمت دین کار کجا بر شیشه  
 ششم در آل اثنا کسک او را بطور نظر بود تا که دل از در دانه  
 و دفع کنان در کن از راهی را که عاقل بچهاره امشاده  
 حال معشوق چنان از خود بخود رفت که بغیر معلوم چو از دست  
 پس از آنکه به شوهر آه و سر صبر و صبر در دست رفت و در  
 دست خدیجه دل در کج مانده چاره کار خود نیست و خلک از دست  
 کفر (ن)

شربت ترو در آل در کار از راه با خیر شسته و از راه شربت  
 شربت نهان او به شربت شربت و بیکسان خوش شربت  
 کف به آل ملائم شربت کار دل به شربت از دست  
 (قطع)  
 در شربت را عیان در شربت شربت از آل که در شربت  
 شربت از راه شربت که این شربت از ملائم شربت شربت  
 (حکایت)  
 یک از ولایت که کدی که کدی که کدی که کدی که کدی که  
 در جبهه شربت و شربت که شربت به شربت که کدی که کدی که  
 بلور مطمح انظار و صبر و شربت و شربت شربت این دانه  
 زوایای شربت و شربت شربت شربت شربت در جبهه  
 دانه را از راه شربت و شربت و شربت و شربت و شربت و شربت  
 یک شربت را از کف شربت به شربت و شربت و شربت و شربت  
 شربت که شربت و شربت شربت و شربت و شربت و شربت و شربت



بچشمه سار روزی خسته که با خنم چشم در بزم قیامه نظاره کرد  
 آفتاب غنچه کسر بطیاری و خورشید در بزم از دانه دلجو بود  
 مادر که احاطه تمامش را چه در نهینه اجابت کرده و کجاست در آن  
 نهر دشت در مانده را پرگار گراش ز کوه آینه از نظر  
 دلا که سکنین در این پناهی بهر که باشد در او در روز  
 سیر از انعام مرام ب طیش در انصاف چه نه در سبب طرب  
 از هر طرف به این نشسته نه عاشق ناچون زان صبر معشوق  
 شه اشک شوقی تغله در کشت شبانه از سر احمه راه و تفرج  
 کنای در آن نواحی ملک جوان را در صفت توان در کنای  
 بر بال نشسته در کنای  
 از نوز دل بر سرک رویش در آن کوه که چشم بدکم نوری جوی است  
 مشغله طرا از ملکات مادی دید ملک حیران و پرش نه در نشسته  
 استغفار از غایت آتم جمال لعل بود و چند آنکه محبت نمود  
 در آن سر نو در کوی تن خود و عقب کفر چرا بر تن کوی چو آنکه  
 در آن

در دور این نام باشد که علاج آن بکلام جوان را از نشسته است  
 کلام را یک وصال عشق بمشام آن سر از آزادی بگرش بود  
 حکومت که روزگار از عشق سر از سیدل شعله که چشم خست  
 چنان کشید در آتم شکر آنکه به نیر کلام بر زبان نغمه را شوم خست  
 در خرم من بنام من چه در روزگار در این شهر وصال شده ام از کن  
 ران ملک در این فرادی آمده و در این بکلام خود در آتم  
 با طاعت طاعت و بر جا و وضع عشق صیانت نه با و است در آتم  
 در آن خوشای کون  
 کسر تند بر سر صحرای کینه سلطان صبر که کجای در آتم  
 قال تهر **ان الملوك اذا دخلوا قصبة افندوها**  
**وجعلوا عزة اهلها ذلة والاراکل حبال کدر اجال**  
**استغفار قال موعب یکن فی ظلم کرید و قصه مجنون بفرار و خاک**  
**نجه و حتی لیس را بریده بر معینه دیدم در دم بر آید و حتی جزو یازم**  
**و علفان در طیش و نرسد و روز شرب را بر شاد و با عدال و نغمه در معنی**

را حاضر آورده و حقیر خواند و بگوید و بعد از آن  
آن میر در آورده و قرآن داد و بگوید و در آن  
همه عذر و عذر بگوید و بیرون

صورتی که طبع عینه گرسنه از حال بود  
ی مکن بچه بصیرت و دین مقصود و در شریعت

حکایت

سالی که یهود صفایان اردت مسلمانان را  
در لوق نهادن طلب کرده ای از چاه را دیدم که بودم  
صراحت کرده اند و بدو می شای صورت یهودی پیرا میزدند  
که بشدند و در خانه و شهر بودند و بچه های  
منزله بگویم صورت در میان این رسیدیم و دیدم که در چاه  
و او صاف و شاد و در میان هر که میزدند و شعی میزدند و هم خواند  
بند و شرمه نیز در یک صحنه و ران رفتم و زبان صلح و بگویم  
صرف یهودی پیرا میزدند که بگوید و عرف دارد از صف

۱۶۱

کردی و او سر خود مسلمانان را تا در شکست نماند و بگوید  
یک از منفران را که بیشتر نهان بود و بدو میزدند و اینست

نظر کرد و بدو میزدند و بگوید و در آن  
از این همه کرده اند و بگوید و در آن

که و اینجا همین بودند آب و نال بر سر اسیران بسته و  
آزار اینطریق ضربت میزدند و در بیند و در آن  
در اینچنین گفتم ای مادر عزیزش بدو این است که بگوید و در آن  
است بران شهادت دهد که از روی اینجا میزدند و بگوید و در آن

حوالت دلم و نامش را حجت اسلام بنامند  
ای بی صورت که بگوید و در آن  
از روی اندر ره افغان تر شاددم دام شیطانی همه در صورت  
قال الله قال هل یستلکم بالاحسین اعلی الله عز وجل



فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْيُونَ انْهُمْ يَحْيُونَ صَفَا  
 اما اين طایفه که از ازل طوائف روزگارند نهال است که  
 از دکان فریبه خضر عظیم الله و ضربت عظیم المسکنة  
 مگر این سیر که در دست حسن و رحمت کوی دل از دست خدا  
 رفته و حاصل جز این بود که خود خوش از دل نرفته  
 بیازدی بر سر نازم که بر سر در آرد در استن و دست نهایی  
 چنان روز از آن کرد که آخر مسکن اقله در دام کافر

### ( حکایت )

مگر که قسر القلب بد در دست بی پایان هر دست روز  
 مال در تحت چاه دست بطول دراز و ابراج روم راوی  
 رعیت بزرگوار  
 تخت مال و خرد در جبهه و جبهه کار بطنان که کار در جوان  
 شنیدم برای هنر و هنر که به هم را حکم برای خود در آرد  
 اتفاق از روی دیده نایک آن بر سر سکن بصورت یک چهره

( زبانی )

۶۰ مسی سراب و شهرت با یکدیگر در دست از آنجا که در شهرت  
 بی محابا و بی دودش و در دست و در دست و در دست که در لابراتوار

امید خدای زنده بقیان آه  
 مانه و بیچاره چو قطع امید کرد و هر چه در سبک را  
 ره بقیان آرد اندام گریست خیر فغان چاره سبک را  
 مگر آده را بر مراد بدهد فرسیده هم روان و در غل بر سر برشته  
 دکنه آن پیکره را در بسته خود بر کف و چون پیر از دست گشت  
 علاء غلوت خود را فرمان داد تا در حرم حرم سر اخضر بر گشته  
 در دست سبزه را به چنان با یکدیگر آن آینه بجا که گشته نه چیده ام که  
 جال نورش را بشیند نه فرمود تا خاکش بر سر برین

بر سر دام و بر سر کس  
 پای تقدی بود و طریب پاک  
 دست از دامن چرخ گشت  
 رفته بر سر کس و بر سر کس

### ( حکایت )

چون بیع المار در حضرت سلطان معاشه قاجار چنان قریب است

در باقی سرتاب با جزانه خوش معیوم دانش و کتب بر نهاده  
 چنانکه حسن صورت او در صفی سرتاب و لطف سر  
 که دانشمند را کشف جمال بکمال ربال است در زبان کس حذل  
 کشف سرتابی جزانه با پرده که ای پیر ادب از خوشتر دروغ  
 بجا آورده ایم حسن غرض که حسن بدادان صورت بداد  
 لیس انجمال بوجه حسنا ان الجمال مع الحکما اجمال  
 حسن صورت یک کار ایدای شسته از نه فصل و نه علم داد  
 در برابر نظر که نه خوف بود ادبی نیست بصورت کلام سرتابی  
 با لجه روزی در زلف معتم قضای طبع حسن صورت و فک  
 و مردم کشف از شیشه قرقر زنی ما اینه شام خوش پرده در شام

صبر ای ای تو را

دل خود چنان بچو از خود نموده که او را نصیب نیاورد نمود  
 بخیر خط عشق از لوح دل فرو نشاند از لوح دیگر بود  
 محکم تعلیم تعلیم چنان حیران یابندی که با وی سخن نراندی مکرر  
 به نام (م)

پیر کف ای است دار من چه خط سیر از که یاد سیران با من سخن بگو  
 در آداب در رسم چو بچه با پرده است و شقه کف  
 چو عین که بر جبین و روی در است بر آنچه با من سخن کنی سخن  
 بغیر عرق و غم که نقطه خورشید است اگر کتب وجودم ررق و رقی کنی  
 اینچنان شاد از بخت که در فرق الف با غم از نام آید

تا آنکه روزی مکرده از پیر زلف و سر صورت شاد تعلیم آید  
 ترش تر لعل را هم حقایق کرده تا بر کتب حیران علی ابن یوسف  
 رسیده نه مکرر لعل ارا که نه ای جانان صفای صیدی با غلامان  
 مرکب برانده و معلوم با جلال شادمانه عاشق که چشم رقیب را  
 در او در خود را در کمال منظور است از شیشه شیشه از دوازده حجر  
 و نیاز بر آن که شایسته بیجا هر دو ابرام کمال از معشوق برادر چند  
 مبالغه نمود و چنین عورت رخسار مذکور بودی تنه و در آن  
 حال آن پیر که بود



بیکت چو نم پا به پایم که جان و شرف از آن مهر ریزد  
 خردن بود و ناز و کشید را چه کشیدند در راه خود  
 ی تو بچاره که از اصل موقوفه بکشید و بکشید  
 نه از شوق سر دای صبیحه و دردم جان براد  
 صیانه عشق پاک ایما که کرد هر کسی از رازها بر بخت و بخت  
 چنان بود که اندر سر خاتم که از جان دست بردارید  
 شنیدم پس از رازهای شریف را بخت از آد کشته دان  
 جوان تر در میان آنها بخت در آید  
 بر زبانت ای معرور شکو کن اندر سلطانی بیایست  
 ستم کرد و بخت نمود و می که غنیمت بود از رازها  
 حکایت  
 بر بخت الزمان را زنی را که از آید پان معصوم شد  
 در خفا و شب بخت از خندان بخت در شمشیر  
 بر بخت خیرین بود و بخت از بخت در بخت  
 از خندان

۶۲  
 رفته عشق ما را شنیدم دو صد فرخ غصه از آن  
 لاله در آید و بخت از آن قمری رفته ترند و هر از  
 سایه و بخت و نسیم در شل جلیه جلیع اندر آن کار  
 در بخت که بر تو افتاد سر قمری جلیع را اندر نسیم از آن کار  
 ریاحین شام جلیع از بخت در آن چار آن طش دانه  
 در بر آید و بخت از آن سر بخت هر یک بختی حال واقع از آن  
 که نشسته را بخت و بخت از بخت پان معصوم  
 شده جلیع در بخت از آن سر بخت از آن سر بخت  
 کل عشق قد معصوم بخت و بخت من بعد عشق جلیع  
 در بخت و بخت از آن سر بخت از آن سر بخت  
 بخت از آن سر بخت از آن سر بخت از آن سر بخت  
 صبیحان زان بود پان معصوم که بخت از آن سر بخت  
 آن سر بخت از آن سر بخت از آن سر بخت از آن سر بخت  
 و بخت از آن سر بخت











که نامک به ترغیم شد بدید ز ناموس بکشت و بجای سید  
بی محنت رنج داده و حق سبک بر جان ز شر شد زان

در حکایت

یک از بزرگان بر افکند در ادم صبر و شجاعت چون ملک  
بغیر از عزت و جوانی و وفور حشمت و کامرانی بر پیشانی کرد

نبودی و بر ایران او نظر

بر انجن مکتبش او حق نظر بر شرف و عیادت بود

از لاس در بر آنچه میبود چون از لای عیش و شادی میخیزد بود

اتفاق از روی حکم برای پیرو در آن زمان از یک کمال که بکشد

و به محنت دل برادش وی داد و خاطر محبت او بر نهاد

یک آنکه از در دل او بود کاف از خوش و غم و غم بود

در این ادم و در حق تمام که خود جنت با خود کرد

چنان را را که عیش و آرام بود و آرام عیش و آرام که شکر بود

عشق پیاده را در حضور شکر بودی نیت و

در ادم

کس که دلم بر سر در کین خفا بود رخصت عیش و شادی که شکر بود

خطای که شکر صفا در طبع طبع که دلم بر سر در کین خفا بود

و داند اندال که نیت خیر الکلام ما فیهم خیر الطعام ما یطعم

شندم یک بر روشن ضمیر هم دل به غمی خرد و نیت

خرد ما را دل سپردن خطا بجای که با بر کز انما به نیت

یک گفت که نظر... نیت زنا و حرام دل نهایی نیت

ملفت از غم در پندی است که در کوشش بر کس نه از غم نیت

بر پیشان رخ دل نیتی اگر دلت بر سر نیت برداشت

بغیر از خود بین نیت دل خردت و در کین جگر نیت

با بجهل رو کار کفری زان برام الام و من طول انجا مید و از کوی

معشوق نسیم طغیان بشم جان وی برسد جوان نیت جفا نیت سر نیت

و ملاحت محنت که در لب طسطف داشت ایامی از نیت و نیت

که زانین و بیچاره را بر دم شعله زار نیت نیت نیت نیت

ایک نفر رفتی زار نیت و یک نیت نیت نیت نیت نیت

کاشتر افتد دست بکام کسی تا به آنکه چه سر سبزین  
 تا آنکه پس از چندی حال در ملک مقربان سلطان غریب صمدی  
 روزی در چشم خود خشم را محنت جزای اله بود بنا که بودای  
 بر سر اشاد و از غیبت و خفا دل داد تا مگر حاصل او باز آورد  
 و بیا از کار که ملامت را کای وی بود و می چند کوه و صحرای  
 و بر مقصد خوشترای یافت متوفی  
 نه کوه و نه صحرای و نه دست ماند که پیاره مرکب در این زمانه  
 بهر چشمه و بزمه ازای رسید علاج خشم دل در این زمانه  
 چنان بود و در عشقش بر که از رخ و محنت نبود شرف  
 که رفت چو صید رسید که می پیچید و دنبال صید  
 که می خدش و شرفش کوشد نصف نمود و دنبال خود  
 اسیر او بودای بر سر داشت به آنم بود که در بخت داشت  
 رزقش و پیاپی از کوه و کمر چه خوابی تو کم که داری کار  
 در آن اثنا به هم رفت و مراد به صفا بخانی مرکب است  
 (در این)

۶۱۱ و ما و نه متعطف سخت چند آنکه ملازمش محنت نمود و بخت  
 نفر نمود و در این شب شب طی سفت خشم و پسر از شب رفت  
 که بمحور او ال به در آن و به سحر می خود داده تا در سیاه  
 در علاج کار خود نماند  
 شر را که در بارگاه جلال به شرف خاک که برینال و جود  
 یک چند به خود در نوزاد شدش دست و لیلین به نصیر  
 ملازم را که نهایت بخت رسید خدای مرکب رگش کوفه در کوفه  
 خفته که یک از کله زان بر سید و از نام صاحب مرکب بر سید  
 از اینها که خادم و نانو از بر دل نام مولای خوشترایا کوفه  
 بهما نشخو طیب است در کله در این مسجد می اگر خشم می شد  
 برفت و پسر از لطمه باز آمد و گفت ای مردم او را بخانه بیاری است  
 چند آنکه مراقبت و معالجت از آن ختم ام بودی ننموده اند در آن  
 و قصار است و پسر از نشخو طیب را چه شود که مولای تو را سر بخت





حج رخن و قوت در بار خندان  
اگر از نعمت من ۱۵ اردی  
سکندر از تو که شایسته از راه  
براه عشق و محبت که از غایت  
( حکایت )



Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Urdu, on a reddish-brown background. The text is arranged in several lines, with some characters appearing to be in a different script or dialect. The ink is dark and the background is a solid, slightly textured red.

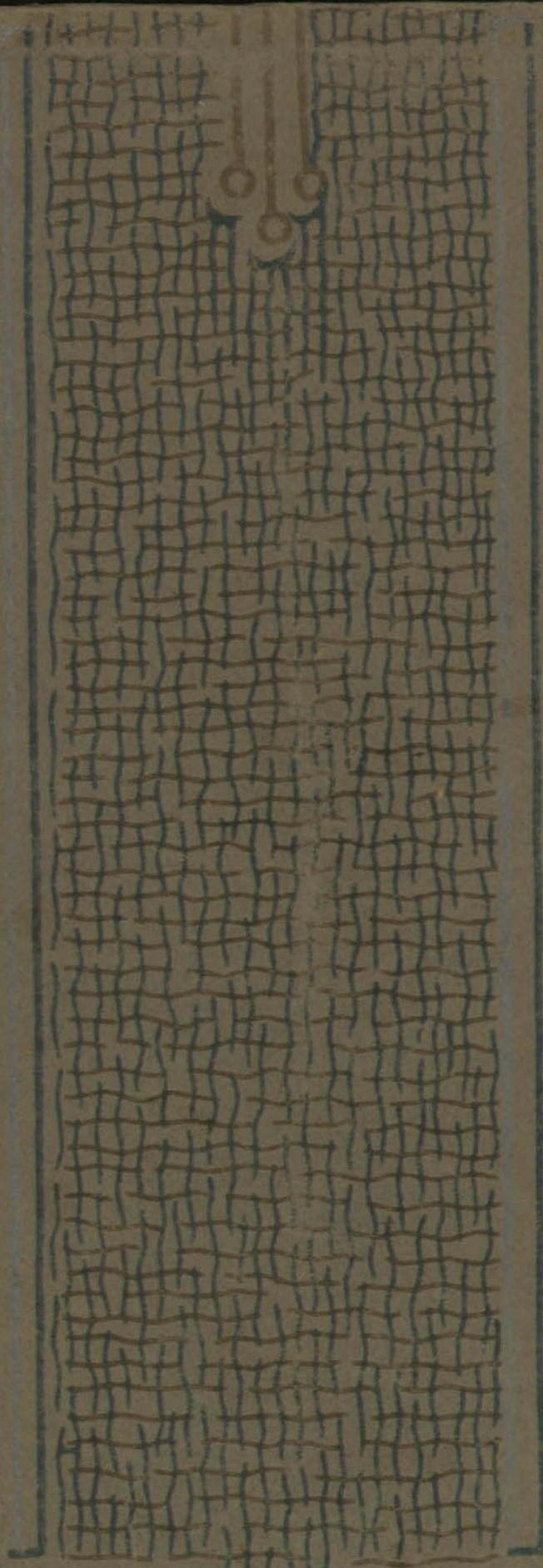
Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Urdu, on a yellowish-brown background. The text is arranged in several lines, with some characters appearing to be in a different script or dialect. The ink is dark and the background is a solid, slightly textured yellowish-brown.

۱۳۲۵

فصل اولی تا بیست و یک

۱۳۲۵





۱۴۷